

به یاد اللهیار صالح

(قسمت پایانی)

مذاکرات صالح و علم

داستان آبگوشت ولایتی بیرجند

مرحوم صالح بعداز بیرون آمدن از بیمارستان باز هر هفته یا هر دو هفته شورای جبهه ملی را به منزل خود یا منزل یکی دیگر از اعضای جبهه ملی برای بررسی وضع کمیته‌های دانشجویان عضو جبهه ملی، اعم از داخلی و مقیم ممالک خارجه و ارتباط آنها با هم دعوت می‌کرد. در آن ایام باز مرحوم صالح مکاتبه با کمیته‌های دانشجویان مقیم ممالک خارجه و گاهی مکاتبه با مرحوم دکتر مصدق را به من واگذار فرمود.

بعداز شروع فعالیت جبهه ملی آقای امیر اسدالله خان علم (که بعداز سقوط دولت دکتر امینی به‌تخت وزیر منسوب گردیده و امر تجدید مذاکره با آقای صالح و بعضی از اعضای شورای جبهه ملی درباره قبول خدمت در دستگاه دولت به او احاله شده بود) مرحوم صالح را برای مذاکره مربوط به موضوع مورد بحث و خوردن «آبگوشت ولایتی» به منزل خویش دعوت کرد. مرحوم صالح چگونگی را درشورا مطرح کرد و نظر آقایان اعضای شورا را جویا شد. پس از بحث مختصری بر حسب نظر خود مرحوم صالح قرار شد چند روز دعوت علم برای تعیین وقت و یافتن فرصت به‌مماطله برگزار شود. محققاً اگر دعوت علم برای یک امر جدی است او دعوت خود را تکرار خواهد کرد. بعداز یکی دو روز علم دعوت خود را تکرار کرد. این دفعه مرحوم صالح فرمود به‌دعوت علم تنها نخواهد رفت و تصمیم گرفته شد یک یا چند نفر از اعضای شورا را همراه ببرد. علم به‌شوخی گفته بود که اشکالی ندارد، هرگاه عدّه مهمانان زیاد بود ما هم بر طبق معمول ولایتمان آب آبگوشت را زیاد می‌کنیم تا به‌همه برسد.

در هر حال بعداز تعیین روز و ساعت مرحوم صالح به‌من فرمود که همراه او به منزل علم بروم. من هم با کمال اشتیاق قبول کردم. ما در روز و ساعت مقرر به‌منزل علم رفتیم. در آن زمان علم در باغ تازم‌ای که در خیابان نذاشیب تقریباً مقابل باغ و کاخ پدرش امیر شوکت‌الملک علم احداث کرده بود سکونت داشت. من از اینکه دو قراول باغ علم لباسی کاملاً شبیه به لباس سربازان هندی انگلستان بر تن و دستاری مانند دستار آنان بر سر داشتند خیلی متعجب شدم. به‌محض رسیدن ما به در باغ پیشخدمتی که آنجا منتظر بود فوراً به‌علم خبر داد. او با عجله به‌استقبال آمد. اول ما را به کنار استخر بزرگ جلو ساختمان مسکونی و سایه با صفای چنارهای جوان باغ رهبری کرد. ما چند دقیقه دور میز کوچکی در کنار استخر نشستیم و بعداز تبادل تعارفات و صرف چایی

و صحبت مختصری راجع به وضع باغ و آب زلال استخر آن که از قنات باغ امیر شوکت‌الملک لوله کشی شده بود به ایوان رفتیم و مذاکره در اطراف منظور از دعوت علم شروع شد.

علم علاقه شاه را بهجبهه ملی ایران و مخصوصاً احترامش را نسبت به مرحوم صالح بیان کرد و گفت «اعلیحضرت همایونی چند دفعه فرموده‌اند» که آقایان جبهه ملی «آست» هستند و در اثر سوابق خدمتشان درمیان مردم ایران و خارج ایران کسب شهرت و اعتبار کرده‌اند و نیز فرموده‌اند که خوب است از اعتبار و تجربه‌ها و کارآیی آنان در خدمات دولتی بیشتر استفاده شود. همچنین هر وقت راجع به انتخاب مری و سرپرستی برای والاحضرت ولیعهد مشورت فرموده‌اند و هر کس پیشنهادی کرده است و بالاخره رأی همه به آقای صالح قرار گرفته است اعلیحضرت فرموده‌اند «او خوب است ولی محتمل است که قبول نکند و در هر حال باید با خودش هم صحبت کرد».

مرحوم صالح در قبال علاقه و التفات شاه تشکر فرمود و گفت در حال حاضر اوضاع طوری است که قبول خدمت و مسئولیت بسیار مشکل می‌باشد، مگر اینکه به افکار عامه و انتظارات مردم از دولت توجه بشود و خواستهای قانونی آنها در نظر گرفته شود و برای تأمین برآورده شدن آنها اقدامی بعمل آید. جبهه ملی یا هر جمعیت دیگری بخواهد قبول مسئولیت کند و دولتی تشکیل بدهد ناگزیر باید این قبیل مسائل را در نظر گرفته برای حل آنها تدبیری بیندیشد تا بتواند کاری و خدمتی انجام دهد، والا هیچ کاری از او ساخته نخواهد شد و عاقبت اوضاع همان خواهد بود که اکنون هست.

ما در این صحبتها بودیم که حاضر بودن ناهار را خبر دادند. علم ما را به اطاق غذاخوری و دور میز غذا راهنمایی کرد. ناهار عبارت بود از آبگوشت زعفراندار خوشترنگ و معطر و نان خانگی برشته و متفرعات دیگر از قبیل ترشیه‌های گوناگون و ماست و سبزی خوردن که علم تمیز بودن آن را بواسطه آنکه با کود شیمیایی بعمل آورده شده بود اظهار کرد. در سر میز ناهار، ضمن تعریف از اعلی بودن آبگوشت ولایتی آقای علم و متفرعات آن، صحبت از موضوعهای مورد بحث در ایوان ادامه یافت.

آبگوشت ولایتی کاشان

مرحوم صالح بعد از ناهار علم را به آبگوشت ولایتی کاشانی دعوت کرد تا دفعه دیگر و فرصت بیشتر در باب موضوعهای مورد نظر در آن روز مذاکره و تبادل عقیده بشود. روز و ساعت هم تعیین گردید.

در آن روز مرحوم صالح آقای مهندس خلیلی را هم که عضو شورای جبهه ملی بود دعوت کرده بود. پس از آمدن علم و احوالپرسیهای معمولی علم بی‌محابا به سخن پرداخت و گفت لازم شده است من دو مطلب را پیش از ورود به موضوع اصلی مذاکره به اطلاع آقایان برسانم.

یکی آنکه هر گاه نیم شبی چند نفر را دستگیر بکنند و تا صبح نشده اعداامشان بنمایند، چنانچه در ممالک مختلف تا به حال اتفاق افتاده است، صبح که شد از هیچ کس

و هیچ جا صدایی در نخواهد آمد و دنیا بهم نخواهد خورد. الا آنکه عظوفت و رأفت شاهانه مانع از رضایت دادن ایشان به چنین کاری است.

دیگر آنکه اعلیحضرت مشروطه‌ای که شما می‌خواهید نخواهند داد، زیرا ایشان به چشم خود دیده‌اند که پدرشان چگونه کشفهای پادشاه مشروطه را جفت کردند و او را با تظاهر به احترام و فرمانبرداری تا سرحد بدرقه کردند و بعد از رفتن او مانع از بازگشتش به ایران شدند و مجلس هم او و تمام خانواده‌اش را از سلطنت خلع کرد. اعلیحضرت همایونی هم یکبار که رفته بود اقدام ملت موجبات بازگشت ایشان را آماده کرد و ایشان مراجعت فرمودند.

خلاصه این نظر اعلیحضرت است. با وجود این دولت حاضر است چند نفر از برگزیدگان جبهه ملی را به مقاماتی از قبیل استانداری و سفارت و سناتوری، غیر از وزارت، منصوب کند. انتصاب به وزارت هم در عین اینکه هیچ اشکالی ندارد، به این ملاحظه است که مدتی از روی کار آمدن دولت حاضر نگذشته است و تغییر و تبدیل اعضاء آن صلاح نیست و خوش آیند هم نخواهد بود. همچنین دولت انتخابات مجلس شورا و سنای تبریز و اصفهان و یزد و مشهد و تهران را در اختیار جبهه ملی می‌گذارد تا آقایان خودشان یا هر چند نفر از دوستان و همسلسلکانشان که مایلند در انتخابات شهرهای نامبرده داوطلب بشوند و عده‌ای که رأی کافی می‌آورند به نمایندگی مجلس یا سنا نایل گردند.

بعد از وعده و وعیدهای علم مرحوم صالح فرمود جناب آقای نخست وزیر ماهم فکر می‌کنیم که همه این کارهایی که شما فرمودید ممکن و آسان است و چنانکه فرمودید به خاطر آنها دنیا بهم نخواهد خورد، ولی جبهه ملی برای احراز مقام و برگزیده شدن به نمایندگی مجلس شورا و سنا تشکیل نیافته است. ما چنانکه می‌دانید همیشه خواستار حکومت قانونی می‌باشیم و مرامان اصلاح وضع مملکت با اجرای درست قانون اساسی و انتخابات آزاد در سرتاسر ایران است و بس. هرگز داوطلب انتخاب شدن به نمایندگی مجلس شورا یا سنا یا انتصاب به مناصب و خدمات دولتی به ترتیبی که جنابعالی پیشنهاد فرمودید نبوده‌ایم و نخواهیم بود. بنده از طرف جبهه ملی از التفات و حسن ظن و حسن نیت جنابعالی درباره جبهه ملی تشکر می‌کنم. مع ذلک برای اینکه گفته نشود که جبهه ملی همیشه منفی و ممتنع است شرایطی دارد که بدون پذیرفته شدن و عملی شدن آنها حاضر نیست که در انتخابات شرکت بکند، یا داوطلب انتصاب به مقامات و خدماتی که دولت پیشنهاد می‌کند بشود. بنده بار دیگر شرایطی را که خواسته جبهه ملی است در شورای جبهه ملی بررسی کرده و نتیجه را که تقدیم می‌کنم تا به نظر اعلیحضرت برسانید و پس از آنکه اعلیحضرت آنها را قبول و امضاء فرمودند جبهه ملی هم به خدمتگزاری خواهد پرداخت. به این ترتیب مذاکره خاتمه یافت و آبگوشت کاشانی و متفرعات آن چنانکه مرسوم است با تعریف و به به گفتن صرف شد و روز و تاریخ و ساعت ابلاغ شرایط هم تعیین گردید و علم رفت.

مرحوم صالح خلاصه و حاصل مذاکرات را به اطلاع شورا رساند. شرایطی که قبلا هم راجع به آنها بحث شده و تصمیم گرفته شده بود و عبارت بود از:

- ۱- اجرای درست و کامل قانون اساسی
- ۲- آزاد بودن انتخابات مجلس شورای ملی و سایر انتخابات معمول در سرتاسر ایران.

۳- عدم دخالت و امر و نهی اعلیحضرت در اموری که مسئولیت آنها بر طبق اصول قانون اساسی بر عهده دولت و متصدیان امور مملکت می باشد.

در يك ورقة ساده نوشته شد و مرحوم صالح و من در روز و ساعت مقرر به منزل علم بردیم تا او آنها را به نظر شاه و امضای او برساند، و آن یا المثنای امضاء شده آن را به مرحوم صالح بفرستد، علم در وقت تعیین شده در منزل نبود. ما در اطاق پذیرائی منتظر و معطل شدیم. مرحوم صالح روی يك صندلی نشست و من به تماشای وضع اطاق مشغول شدم. در روی پیانو عکس قنصل انگلستان قرار داشت که ذیل آن سطری به این مضمون نوشته بود: عکس خود را به یادگار و اظهار خوشوقتی از اینکه امیر شوکت الملک مرا وصی خود تعیین کرده است به او تقدیم کردم (تاریخ و امضاء). در جا چراغی دیوار مقابل پیانو عکس ملکه انگلستان بسود با امضای او: «به دوست محترم اعطاء گردید». در درگاه پنجره طرفی از باغ و پشت پرده نیم کشیده عکس شاه قرار داشت با مضمون: «به دوست گرامی و وفادارم آقای علم». مثل اینکه مرحوم صالح هم این عکسها را به نظر درآورده بود و متسم بود. نیم ساعتی گذشت و علم آمد و از تأخیر خود بواسطه آنکه همراه اعلیحضرت به کارخانه ذوب آهن که در زمان رضا شاه به توسط يك شرکت آلمانی شروع شده و ناتمام مانده بود رفته بودند عذر خواست. و مرحوم صالح ورقة متضمن شرایط جبهه ملی را به آقای علم داد. علم با يك نگاه اجمالی به مندرجات آن تبسمی کرد و وعده داد که هر چه زودتر به نظر اعلیحضرت همایونی برساند و نتیجه را به مرحوم صالح اعلام نماید. ما بدون حرف دیگری خدا حافظی کردیم و برگشتیم. دیگر نه از طرف علم و نه از طرف شاه خبری نرسید.

شرایط شورای جبهه ملی و ایستادگی مرحوم صالح، و به تبع او عده ای از اعضای شورا، درباره عدم قبول پیشنهادهای علم و تصمیم به اینکه تا شاه شرایط جبهه ملی را امضاء و تمهید نکرده است از قبول مسئولیت و خدمت در دستگاه شاه خودداری کنند، اسباب دلخوری و ملالت کسانی شد که امیدوار بودند با قبول زعامت کردن مرحوم صالح آنها هم به نوایی خواهند رسید و لاقبل به مقامهایی از قبیل نمایندگی مجلس و استانداری نایل خواهند گردید.

ارتباط جبهه ملی با دکتر مصدق

در این دوره از فعالیت جبهه ملی چنانکه قبلا هم گفته شد - مکاتبه با دانشجویان و سایر پیوستگان به جبهه ملی به دستور مرحوم صالح به من واگذار شده بود و من گاهی

با نظر او نامه‌ای به مرحوم دکتر مصدق می‌نوشتیم. وسیلهٔ ارتباط ما با مرحوم دکتر مصدق مانند سابق هدایت‌الله متین دفتری بود (که دکتر غلامحسین مصدق معرفی کرده بود) و قراولان دور خانهٔ مرحوم دکتر مصدق در احمد آباد ظاهراً به مناسبت نوجوانی و نسبت نزدیک او با مرحوم دکتر مصدق و مورد محبت او بودند، مانع رفتن او نزد مرحوم دکتر مصدق نمی‌شدند. اما بسیاری از نامه‌هایی که به‌توسط او خدمت مرحوم دکتر مصدق ارسال می‌شد بی‌جواب می‌ماند و خود او نیز پیشنهاد و نظری مرقوم نمی‌فرمود. من از این سکوت و بی‌اعتنائی مرحوم دکتر مصدق متعجب و نگران می‌شدم و به مرحوم صالح چگونگی را عرض می‌کردم...

روزی او با کیف خالی نزد مرحوم صالح می‌رود و می‌گوید در موقع مراجعت از احمدآباد مورد سوءظن مأموران سازمان امنیت واقع شده است و آنها کیف و جیبهای او را گشته و تمام محتویات کیف را برداشته‌اند و دیگر او نخواهد توانست وسیلهٔ حمل و ایصال نامه‌ها بین مرحوم دکتر مصدق و ما باشد.

مقارن همان ایام مرحوم دکتر مصدق گزارش مفصل نهضت آزادی را مشتمل بر مطالب مهم مختلف (در شش صفحه بزرگ) از جمله: (رد شدن درخواست نهضت آزادی برای پیوستن به جبههٔ ملی از طرف شورای جبهه ملی - حاکی از سازش آقایان جبهه ملی با دولت و نمایندگان شاه و معاف شدن از محاکمه و آزاد گردیدنشان) به منزل من فرستاد. این گزارش را مرحوم دکتر مصدق لای یک ورق کاغذ گذاشته و بدون نوشتن آدرس من روی آن، به‌توسط شخصی که من بواسطهٔ نبودن در خانه ندیدمش فرستاده بود و یادداشتی به‌خط خود به‌این مضمون نوشته بود که این گزارش را به اطلاع آقایان شورای جبههٔ ملی برسانید.

من حسب‌الامر آن را به‌منشی شورا دادم و او برای حاضران شورا خواند و همه پس از اطلاع از مندرجات آن که مطلب عمدتاً متهم شدن جبهه ملی به‌سازش با دولت و نمایندگان شاه بود متحیر و متأسف شدند و قرار شد که من در پاسخ یادداشت مرحوم دکتر مصدق علت پذیرفته نشدن درخواست نهضت آزادی و اختلاف مرا می با آنان... نوشتم و پس از خوانده شدن در شورا به مرحوم صالح تقدیم کردم تا در سر فرصت بوسیلهٔ مطمئنی خدمت مرحوم دکتر مصدق ارسال گردد.

هم در آن اوان یک روز دکتر بختیار و داریوش فروهر به‌شورا آمدند و نسخه های پلی‌کپی شدهٔ نامهٔ مرحوم دکتر مصدق را مبنی بر نگرانی و آزرده‌گی خاطر از عدم توجه آقایان شورا به‌خواستها و پیشنهادهای دانشجویان و جمعیت‌هایی که درصدد پیوستن به جبههٔ ملی بودند (از جملهٔ آنها توده‌ایها) بین اعضای شورا توزیع کردند...

مرحوم صالح پس از خواندن نامهٔ مرحوم دکتر مصدق فرمود حالا که ما وسیلهٔ مطمئنی برای ارتباط با دکتر مصدق نداریم و مخالفان ما به‌سهولت می‌توانند با نوشتن مطالبی برخلاف واقع ذهن ایشان را دربارهٔ کارها و مصلحت اندیشیهای شورا مشوب ساخته ناراحتی کنند بهتر است که ما چندی فعالیت خویش را موقوف ساخته شورا را

تعطیل بکنیم تا روزی وسیله مطمئن و فرصتی به دست آید، و قرار شد که شورا تعطیل شود.

بعد از تعطیل شورا مرحوم صالح مطابق معمول در ایام هفته در اطاق پذیرائیش می نشست. در خانه اش به روی کسانی که طالب ملاقات و صحبت با او بودند باز بود. در حضور او از هر دری سخن گفته می شد و او گوش می داد و کنایه ها و طعنه های ناموافقان را تحمل می کرد. در مواقع خلوت و نبودن اشخاص ناباب و ناشناخته گاهی از خاطرات خود و کارهای همکاران اناری گذشته اش برای حاضران صحبت می کرد و نیز تأسف و تأثر خویش را از رفتار شاه علیه مرحوم مصدق اظهار می کرد.

سالها بدین منوال گذشت و مرحوم صالح پیر شد و ما ارادت‌مندان او هم پیر شدیم. اما شاه که هیچوقت از سازش و آشتی با مرحوم صالح منصرف نشده بود در روزگاری که همه اصناف مردم ایران به عصیان و اعتصاب و گرایش به انقلاب برانگیخته شده بودند ... صدای انقلاب را شنید و وعده داد که به برآورده شدن خواسته های مردم اقدام کند و بر طبق قانون اساسی عمل نماید و به مبارزه جدی با فساد و به اصلاحات بپردازد باز به فکر سازش و آشتی با مرحوم صالح و جبهه ملی و جلب رضایت آنان به قبول خدمت افتاد.

یک شب دیروقت بانوی یکی از خانواده های بیماران سابق من از من خواست که به عیادت به منزل او بروم. ماشین فرستاد و من رفتم. در اطاق پذیرائی او دو نفر ناشناس بودند. او بعد از تعارف چایی آنها را به اطاق دیگری برد. یکی از دوستان او که با من آشنا بود و بهمطرب من می آمد شروع به صحبت کرد و گفت منظور اصلی از دعوت به عیادت در آن وقت شب این است که شاه مایل به ملاقات با آقای صالح می باشد و می خواهد بداند که اگر صالح را احضار بکند او خواهد پذیرفت و خواهد آمد؟ من گفتم خوب است. این مطلب را از خود آقای صالح پرسید. گفت بلی، ولی شما دوست و مصاحب صالح هستید و می توانید به ترتیبی از او پرسید. در ضمن تشویقش کنید. من گفتم پرسیدن اشکالی ندارد اما من بطوری که شما می خواهید هر گز جسارت نخواهم کرد که او را به قبول کردن دعوت شاه تشویق بکنم. عاقبت قرار شد من موضوع احضار شاه را به مرحوم صالح عرض کنم و نتیجه را در موقعی که او به بهانه شدت دل درد قدیمش ساعتی غیر از وقت مطب به منزل من خواهد آمد به او بگویم. روز بعد سر فرصت مطلب را به مرحوم صالح عرض کردم. او فرمود هر گز به ملاقات شاه نخواهد رفت. بیمار دل دردی من صبح روز بعد به منزل من آمد. من امتناع مرحوم صالح را به او اطلاع دادم. او اصرار کرد که دفعه دیگر با مرحوم صالح صحبت بکنم و به مناسبت گسترش اعتصابات علاقه وافر شاه را به مشورت کردن درباره وضع مملکت به آقای صالح عرض کنم، ضمناً از من خواست که از دوستان آقای صالح شخص دیگری را که با صالح مربوط است به او معرفی کنم. من آقای مهندس حق شناس را که به مناسبت عضویتش در حزب ایران خیلی بیشتر و بیشتر از من با مرحوم صالح مربوط بود و با ایشان مراوده داشت نام بردم. او گفت مهندس حق شناس و رفیقش مهندس زیرک زاده هر دو در بانک رفاه کار دارند،

از آنان هم خواهش می‌کنم که همراه شما نزد آقای صالح بیایند و شما به اتفاق هم دربارهٔ موضوع مطلوب و مورد علاقهٔ شاه مجدداً با آقای صالح صحبت بکنید، شاید به قبول ملاقات با شاه راضی بشوید.

من قبول کردم و به آقای دکتر امیر علائی هم خبر دادم تا در وقت مقرر صبح زود باهم خدمت مرحوم صالح برویم. او هم قبول کرد. من صبح رفتم به منزل مرحوم صالح. وقتی در زدم آقای امیر علائی به باز کردن درآمد. در ضمن رفتن نزد مرحوم صالح گفت آقایان پیش از ما آمده‌اند و نمی‌دانم چه گفته‌اند که آقای صالح عصبانی شده است و آنان بدون اخذ نتیجه از نزد او رفته‌اند. خلاصه ما آن روز مانند همیشه دو سه ساعتی در خدمت مرحوم صالح ماندیم و نزدیک ظهر مرخص شدیم.

بعد از تعطیل شورا بعضی از تشکیلات آن از قبیل جلسه‌های سخنرانی و کمیته‌های بازاریان و دانشجویان هم به تدریج تعطیل شدند، لیکن بعضی از اعضای شورا و بعضی از فعالان ارشد تشکیلات ارتباط خود را باهم قطع نکردند و گاهی به عنوان دعوت به ناهار یا شام به تشکیل جلسه‌ای مبادرت و پیرامون موضوعهایی که جزو برنامه و هدفها و خواسته‌های جبهه ملی بود مذاکره و بحث می‌کردند. این کار ادامه یافت و جزو رسوم و عاداتهای ما شد، ولی ما دیگر مکاتبه و ارتباطی با مرحوم دکتر مصدق و کمیته‌های خارج از ایران نداشتیم. از مرحوم صالح هم همواره به این شام یا ناهارها دعوت بعمل می‌آمد ولی او فقط به ناهار تشریف می‌آورد. بعد از آن که دکتر سنجابی به تشکیل شورای اقدام کرد و داریوش فروهر و دکتر بختیار را به این شورا دعوت کرد من از رفتن به شورا به دعوت آقای دکتر سنجابی خودداری کردم. اما همین که من و آقای دکتر امیر علائی از طرد شدن دکتر بختیار از شورا و جبههٔ ملی آگاه شدیم با مرحوم صالح دربارهٔ رفتن به شورا مشورت کردیم. او فرمود حالا دیگر وظیفهٔ شما است که به شورا بروید و در عمل به برنامه و مذاکره‌های آن شرکت بکنید. لذا ما یک شب که شورا در منزل دکتر برومند (متخصص بیماریهای کلیه و جزو هواداران داریوش فروهر) تشکیل یافته بود رفتیم. در این جلسهٔ شورا من و دکتر امیر علائی علت خودداری خویش را از حضور در شورا... توضیح دادیم.

مرحوم دکتر مصدق بعد از کودتای ۲۸ مرداد معتقد بود که جبههٔ ملی باید ملقمه و اتحادی از جمعیتها و حزبهای آزادیخواه باشد. من فکر می‌کنم عمل آقای دکتر سنجابی در دعوت افراد و نمایندگان جمعیتهای مختلف به شورا در واقع به تبعیت از عقیده و نظر مرحوم دکتر مصدق بوده است.

در حال آقای دکتر سنجابی بعد از تشکیل شورا و دعوت اعضای تازه به تشکیل باشگاهی برای جبههٔ ملی همت گماشت و با راهنمایی و کمک آقای خرمشاهی که از اعضاء فعال جبههٔ ملی بود خانهٔ بزرگی دارای فضای وسیع و تالاری بزرگ و اطاقهای متعدد اجاره کرد و با نظارت خرمشاهی تعمیرهایی در آن بعمل آورد و مبل و اثاثیه و فرش و میز و صندلی با یاری آقای قاسم لباسچی و سایرین تهیه کرد و جلسه‌های

شورای جبهه ملی به آنجا منتقل گردید و بعد از آنکه من اجازه و امتیاز انتشار روزنامه «پیام جبهه ملی ایران» را گرفتم اداره روزنامه در دو اطاق واقع در قسمت جنوبی آن محوطه دایر شد...

مرحوم صالح که دیگر به ناهارهای ماهیانهما تشریف نمی آورد و با وجود تصمیمش به برکناری از جریانهای سیاسی (و بقول خودش بازنشسته شدن) به باشگاه تشریف می آورد و در سخنرانیهای هفتگی و اجتماعی دیگری که در آنجا صورت میگرفت حاضر می شد...

چنانکه قبلاً گفتم مرحوم صالح و ارادتمندانش که پیر شده بودند پیر تر شدند. من بهسولت درمی یافتم که مرحوم صالح پیرتر و فرسوده تر از ماها است، بجهت آنکه از تذکر اتفاقات و حوادث طاقت فرسایی که در طول عمر بر او وارد شده بود... از فغان و غوغائی که در اندرون دل خسته و حساس او برانگیخته می شد و تن و روانش را می فرسود، رنج می برد...

یک روز صبح زود آقای دکتر رفیعی طاری از منزل مرحوم صالح تلفن کرد که آقای صالح برطبق اظهار مستخدمه منزل، شب یکی دو قطعه از کیک خامه ای موجود در یخچال خورده و دچار استفراغ و پیچش و اسهال شدید و مکرر شده است. من در آن اوقات در منزل شاه آبادم بودم. با عجله بمخانه مرحوم صالح رفتم. او با بی حالی تمام روی پهلوئی چپ در تختخوابش افتاده بود و از درد پهلوئی راست می نالید. بدنش سرد و نبضش تند بود و بهرحمت لمس و شمرده می شد. با مشورت آقای دکتر رفیعی یک مسکن خفیف به او تزریق کردیم و پیشنهاد کردیم که به بیمارستانی منتقلش کنیم. او عصبانی شد و امتناع کرد و ما بهمناسبت آنکه دسترسی به وسایل گرفتن نوار قلب و عکس برداری قابل انتقال در روز تعطیلی مقدور نیست اصرار کردیم. باز او با حرکت سر و با ناله اظهار تغییر و امتناع کرد ما ناگزیر و مأیوس دستوری از قبیل گرم کردن جا و محیط بدن و تزریق سرم قندی و غیره و یک ضد عفونی خفیف دادیم، ولی تا تهیه دارو و اجرای دستورما بدحالی او شدت یافت. من در عیادت بعد از ظهر او را مشرف به اغماء یافتم. نزدیک اواسط شب صبیهداش خانم پروین و دکتر رفیعی که مجاور بالین او بودند گریه کنان خبر دادند که اقدامات ما سودی نبخشید و حکم قضا به وقوع پیوست و صالح بهرحمت پروردگار رفت.

مرحوم اللهیار صالح مظهر بارز عاطفه و راستی و درستی و مردم دوستی و وطن پرستی و اصالت رأی و صحت اندیشه بود. با فوت او مردم ایران رجل گرانقدر کم نظیری را از دست دادند.

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید
داستان حسن کوچک و آبگوشتهای ولایتی و نهراسیدن صالح و یارانش از شاه و تهدید بی محابای اسدالله علم و بهمناسبت در باغ سبزی که او از جانب شاه ارائه می کرد و منحرف نشدن و ثابت قدم بودن در راه درستی که پیش گرفته بودند و «آست» یعنی

بنیانی بودن، جبهه ملی با سرپرستی و رهبری مرحوم صالح را، من اختراع نکرده یا در بیان آنها مبالغه نموده‌ام بلکه حقایقی بودند که بی‌خبران از سرگذشت مرحوم صالح و مخالفان روندگان راه مصدق و جبهه ملی ایران، هرگز تصور آنها را به‌مخیله خود راه نمی‌دادند.

مرحوم صالح وجودی ذی‌وجود و مبارک بود. پروردگار او را غریق رحمت و الطاف بی‌کران خویش سازد و روان پاکش را شاد دارد.

توکیو ۲۵ مرداد ۱۳۶۵

آینده: قسمت اصلی خاطرات آقای دکتر مهدی آنر (با چند مورد تلخیص) درینجا به‌پایان رسید. در شماره دیگر چند حاشیه پیوست که مانده است چاپ خواهد شد. آینده سعی کرد از میان نوشته‌های جناب دکتر آنر فعلاً مطالبی را به‌چاپ برساند که کاملاً مرتبط با اللهیار صالح باشد و ضرورت داشت.

خوانندگان متعددی متذکر اهمیت و فواید این سلسله یادداشتها شده‌اند و بعضی هم توضیحاتی اصلاحی دارند که امیدواریم برای درج بفرستند. چون این یادداشتها براساس حافظه و درحال دوری از مآخذ و مراجع نگارش یافته است توضیحاتی را چاپ خواهیم کرد که منحصراً رافع اشتباهی باشد و در شماره آینده ازجمله یادداشت آقای دکتر شمس‌الدین امیرعلائی به‌چاپ خواهد رسید با توضیحات دیگری که رسیده است. آقای علی‌یاشا صالح نیز مقالهای درباره برادر خود نوشته‌اند که در شماره بعدتر چاپ می‌شود.

ظل السلطان

تقی‌زاده در خانه جلال‌زاده تعریف کرد وقتی که ظل‌السلطان را مردم از اصفهان راندند در طهران در عمارت وزارت معارف ساکن شد و قصد داشت که از راه اصفهان از ایران خارج بشود و هرچه وسیله می‌تراشید مردم اصفهان نمی‌پذیرفتند و با قیامها و هیاهو ها مانع میشدند. ناچار بوسایل مختلف بتقی‌زاده توسل می‌جوید و تقی‌زاده را دوستان ظل‌السلطان راضی می‌کنند که بمنزل ظل‌السلطان برود. وقتی وارد باغ میشود جلال‌الدوله با دختر کوچکش هم کنار حوض ایستاده بودند. تا تقی‌زاده میرسد ظل‌السلطان با او مضافه می‌کند و عمامه‌اش را می‌بوسد و می‌گوید که بوصله سیادتت و بجان این بچه بیا و تلگراف کن بعلما اصفهان که بگذارند تا من از طریق اصفهان بگذرم. هرچه تقی‌زاده می‌گوید که شخصاً تلگراف میکنم فایده نمی‌کند. قلم دوات حاضر می‌کند و حضوراً تلگراف را باو «می‌نویسند» (بقول خود تقی‌زاده) و مخاطره می‌کنند ولی اصفهانیا نمی‌پذیرند.

یادداشت شه ۲۸ اوت ۱۹۵۷، ژنو